

ستاره بلعیده شده

قسمت: ۲۳

مترجم: گوربه

ویراستار: سروش

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

@NovelEast



NOVELEAST  
ORDER OF REBEL RAVENS

ولوم دو\_چپتر سه\_شمشیر روح

ساعت پنج صبح روز دوم که حتی هنوز خورشید هم طلوع نکرده بود، لوفنگ داشت با عجله میرفت سمت دوجوی مرزها.

از اونجایی که مدرک مبارز بودنش رو نگرفته بود از همون کارت عضویت قدیمیش استفاده کرد تا وارد بشه.

«برادر.»

«صبح به خیر.»

همین الان هم داخل ساختمون چند تا از اعضا در حال تمرین کردن بودن که باعث شد لوفنگ لبخند بزنه و دوید سمت ساختمون اعضای نخبه. او مدرک مبارز بودنش و نگرفته بود پس فقط می‌تونست تا طبقه‌ی سوم بره بالا که سالن تمرین اعضای نخبه بود. طبقه‌ی چهارم منطقه‌ی مربی‌گری هست.

از سالن تمرین یه صداهایی میومد. «هاه!»

هنگامی که لوفنگ به افرادی که اونجا بودن نگاه کرد، نوجوونی سفیدپوش دید که با یه نیزه‌ی آهنی تمرین میکرد.

لوفنگ صداش زد: «تیه<sup>۱</sup>! کم پیش میاد صبح به این زودی در حال تمرین بینمت.»

نوجوون سفیدپوش وایساد و با خوشحالی به لوفنگ نگاه کرد. «چرا اومدی اینجا؟ هاها، اوه

راستی باید حسابی بهت تبریک بگم که امتحان مبارز شدن و قبول شدی.»

لوفنگ تعجب کرد. «تو از کجا خبر داری؟»

باید افراد کمی از اینکه امتحان رو قبول شده خبر داشته باشن.

نوجوون نگاهش رو به زمین برد و گفت: «استاد که دیشب داشت بهمون درس میداد گفت که

تو و یانگ امتحان رو قبول شدین. منم وقتی دیدم شما دو تا قبول شدین نمیتونستم همین

طوری سرجام بشینم و واسه همین الان اومدم برا تمرین.»

لوفنگ سرش رو به نشونه‌ی تایید تکان داد.

پس استاد بهشون گفته بود. با اینکه بیشتر از سی هزار نفر تو دوجور مرزها آموزش میبینن،

---

<sup>۱</sup> «Tie به معنی آهنه»

فقط شش تا استاد هست! وقتی یک استاد درس میده معمولا تو یک سالن بزرگ اینکارو میکنه که هزاران نفر بتونن شرکت کنن.

البته، اعضای نخبه نیازی به آموزش نداشتن و فقط تعدادی کمی ازشون تو کل دوجو بود. نوجوون خندید و گفت: «تو چرا اینجایی؟ توی دیوونه که همین الانم امتحان رو قبول شدی، این وقت صبح اومدی اینجا چیکار؟»

لوفنگ خندید و گفت: «یک آگوست، امتحان مبارزه هست. باید آماده بشم.» و بعد راه افتاد سمت اتاق سلاح‌ها که گوشه‌ی سالن تمرین بود، درش باز بود.

بعد از اینکه وارد اتاق شد به دسته بندی سلاح‌ها نگاه کرد. سلاح‌های مختلفی اونجا بود، شمشیر، نیزه، تبر، خنجر، چاقو و... هر کدام از این سلاح‌ها هم خودش یک دسته بندی داشت. به عنوان مثال، تو دسته‌ی چاقوها، چاقوی تک دست و چاقوی دو دستی<sup>۲</sup>. و خود چاقوی تک دست هم مدل‌ها و انواع مختلفی داشت.

«سری روح.» لوفنگ یه کابینت رو باز کرد که داخلش یک عالمه شمشیر مشابه بود. این شمشیرها کپی نمونه‌ی اصلی بودن، به همین دلیل وزن، مرکز ثقل و مدلسون دقیقا مثل شمشیر اصلی بود. تنها چیزی که فرق داشت کیفیت مواد سازنده‌اش بود. یک شمشیر واقعی و اصل از این مدل‌هاست که میتونه هیولا بکشه و قیمتش حدودا صدها هزار دلار، ولی این کپی‌ها فقط چند صد دلارن که به نسبت قیمت اصلی خیلی ارزونه.

لوفنگ یکی از شمشیرها رو برداشت. شمشیر سری دوم روحی<sup>۳</sup>. عرضش هفتاد و هشت سانتی‌متر و طولش صد و یک سانتی‌متر بود. در عین حال نوک تیز هم بود که باعث میشد بشه باهاش مثل یک نیزه ضربه زد.

«هم؟» لوفنگ شمشیر رو تکون داد و اخم کرد. «مدت زیادیه که دارم از این شمشیر استفاده میکنم، ولی الان خیلی سبک به نظر میرسه.»

شمشیری که این همه مدت به استفاده ازش عادت کرده بود، الان مثل یک پر بی وزن به نظر می‌رسید.

«به یه شمشیر نیاز دارم که با توجه به افزایش قدرتی که داشتم سنگین‌تر باشه.» پس یک

---

<sup>۲</sup> چاقوی تک دست و چاقوی دو دست چاقوی تک دست همون چاقوی معمولی خودمونه، چاقوی دو دست بلند تره و مثل یک نوع شمشیر میمونه که باید با دو تا دست دسته‌اش گرفته بشه.

<sup>۳</sup> 2nd series ghost blade

شمشیر دیگه برداشت و امتحانش کرد. «نه هنوزم زیادی سبکه.»

یه شمشیر دیگه...

«این یکی هم به اندازه کافی سنگین نیست...»

بازم یکی دیگه...

«سبکه، زیادی سبکه...»

تا اینکه رسید به سنگین ترین شمشیر سری دوم روحی و کمی تکونش داد. «مثل اینکه قدرتم خیلی زیاد شده، نمیتونم یک شمشیر مناسب پیدا کنم.» تنها کاری که لوفنگ الان می تونست بکنه این بود که از اتاق خارج بشه و به طبقه ی چهارم بره.

«طبقه ی چهارم جائیه که معمولا استاداها و مربی ها میرن.» لوفنگ میدونست که یک اتاق اسلحه و سالن تمرین هم تو طبقه ی چهارمه. «مبارزها هم اجازه ی ورود به این طبقه رو دارن ولی من هنوز مدرکم رو دریافت نکردم، بابت همین مطمئن نیستم اجازه بدن بیام اینجا.» کنار راه پله، یکی از افراد قدیمی تو یه اتاقک بازرسی نشسته بود.

مرد اولش که لوفنگ رو دید، گفت: «هم؟ تو اینجا چیکار میکنی؟ میدونی که دانش آموزها حق ندارن بیان اینجا.» بعد یهو با تعجب جاش پرید، خندید و گفت: «اوه، تو لوفنگی. از استاد جیانگ شنیدم که امتحان مبارزت رو قبول شدی. بیا برو داخل.»

لوفنگ نفس راحتی کشید و گفت: «ممنون عمو لی.»

اگه عمو لی سخت گیر بود و لوفنگ رو مجبور میکرد که مدرکش رو نشون بده، لوفنگ نمی تونست وارد طبقه بشه، چون در هر حال بدون مدرک از لحاظ قانونی یک مبارز محسوب نمیشد.

سالن تمرین طبقه ی چهارم یک عالمه تزئینات داشت. علاوه بر اون یک عالمه دستگاه و ماشین پیشرفته هم اونجا بود.

لوفنگ تنها کسی بود الان که تو سالن بود.

«حیفه، واقعا خیلی حیفه.» لوفنگ سرش رو تکون داد و آهی کشید. «تو کل این ساختمون فقط شش تا استاد هست. به غیر از وقت هایی که درس میدن معمولا تو راهروی مرزها تمرین میکنن. این طبقه و این سالن جای خیلی خوبیه، حیف که تقریبا همیشه خالیه.» لوفنگ دوباره سرش رو تکون داد و وارد اتاق سلاحها شد.

سلاحهای اینجا هم کپی بودن اما بازم از کپی های طبقه ی سوم خیلی بهتر بودن.

«شمشیر سری دوم روحی. پیداش کردم، اینا از اون پایینی‌ها خیلی سنگین ترن.» لوفنگ یکی رو برداشت و تو هوا چرخوندش و یکی یکی اونا رو تست کرد بعد از پنج تا شمشیر، به یکی رسید که بنظر مناسب بود. بعد از اینکه به شمشیر نگاه کرد شکه شد چون روش نوشته شده بود وزنش صد و یک کیلوگرمه!

لوفنگ شوکه شد. «چی؟ صد و یک کیلوگره؟ یک همچین شمشیر سنگینی کنترلش انقدر برای من راحت؟!»

شمشیرهای روحی، نوعی از شمشیر بودن که روی سرعت تمرکز میکردن، بابت همین معمولاً سبک تر بودن.

اینکه حس کنه شمشیر صد و یک کیلوگره می براش مناسبه...

مگه قدرتش چقدر زیاد شده بود؟

«انگار نیروی بدنیم واقعا به طرز شگفت انگیزی بیشتر شده. اول میرم نیروی مشتم رو اندازه میگیرم بعدش هم سرعت.» لوفنگ یکم هیجان زده بود. «اول از همه باید حرکت‌های ساده و اولیه رو تمرین کنم.» بعد از اینکه شمشیرش رو برداشت، یک سپر شش ضلعی هم انتخاب کرد و همراهش برد.

.....

توی سالن تمرین، دست چپ لوفنگ سپر، و دست راستش شمشیر رو نگه داشته بودن.

هی!

ها!!

لوفنگ داشت ساده‌ترین حرکات شمشیرزنی رو تمرین میکرد. برش افقی و عمودی، چرخوندن شمشیر تو هوا، ضربه‌های ناگهانی و... هر کدام از حرکاتش دقیق و برنامه‌ریزی شده بود. هر حرکتی میکرد، مرکز تعادلش اصلاً بهم نمیریخت. مدام تمرین میکرد که بتونه خودش رو بهتر کنه.

با همه‌ی اینها، لوفنگ مشکل خودشو میدونست. «نیروم زیادی زیاده، بابت همین نمیتونم

خیلی قدرت ضربه‌ام رو کنترل کنم. باید بتونم نیروم رو درست و دقیق استفاده کنم.»

حتی اگه نیروی بدنی بهتری از حریفت داشته باشه، دلیل نمیشه که ازش بهتر باشی. هرچی نباشه مهارت هم این وسط خیلی مهمه.

بعضی آدم‌ها فقط میتونن از سی درصد نیروشون استفاده کنن درحالی که بعضی‌ها تواناییش و

دارن که از پنجاه، شصت، هفتاد یا حتی صد درصد نیروشون استفاده کنن. بعضی از شمشیرزن های کهنه کار با استفاده از مقدار کمی از نیروشون، موجودی که ده برابر ازشون قوی تر هست رو میکشن. این خودش نشون دهنده‌ی اهمیت تجربه و مهارته.

البته، با وجود همه‌ی اینا اگه تفاوت نیروی بدنی خیلی زیاد باشه حتی مهارت هم نمیتونه اون و جبران کنه. به طور ساده، میشه گفت تو تمرین میکنی که از نیروی بدنیت کامل استفاده کنی.

xxxxxx

عمو لی چشمش به استاد افتاد که داشت به طبقه‌ی چهارم میرفت و با صدای بلند بهش خوشامد گفت. «استادا! سلام.»

استاد جیانگ نیان، جواب سلامش رو داد و پرسید «کی داخله؟» از داخل سالن تمرین صدا میومد. صدایی که میدونست به خاطر حرکت سریع شمشیر تو هوا و ارتعاشات هوا درست میشه. فقط شنیدن همین صدا کافی بود که بفهمه یه مبارز تو سالن.

عمو لی خندید و گفت: «لوفنگه.»

استاده جیانگ نیان لبخند زد و گفت: «لوفنگ؟» و بعد به سمت سالن حرکت کرد. کنار ورودی سالن ایستاد و لوفنگ و حرکات ساده‌ی شمشیرزنی رو تماشا میکرد. لوفنگ به جلو ضربه میزنه، جاخالی میده و بعد یه دفعه به سمت جلو حمله میکنه، بعد از ضربه زدن هم به عقب میپره و... این حرکات خیلی نرم و پیوسته بودن و مدام ادامه داشتن.

استاد جیانگ نیان سرش رو به نشونه‌ی تایید تکون داد و گفت: «پایه‌ی خیلی خوبی داره. فقط با استاد شدن تو حرکات ساده و اولیه میشه بهتر شد و الان من هیچ نقطه‌ی ضعیفی تو این حرکاتش نمیبینم، عالیه!»

هر چی بیشتر نگاه میکرد بیشتر از مهارت لوفنگ لذت می برد.

تا اینکه لوفنگ برگشت و استاد و دید بعد و ایستاد و گفت: «اوه، استاد!»

استاد جیانگ نیان خندید و به سمت لوفنگ رفت. «لوفنگ، مهارتت خیلی خوبه. از وقتی بچه بودی تمرین میکردی؟»

لوفنگ خندید و گفت: «آره، قبل از اینکه تو کلاس دوجو ثبت نام کنم، تنهایی تو خونه تمرین میکردم.» استاد سرش رو به نشونه‌ی رضایت تکون داد، ولی وقتی چشمش به شمشیری که لوفنگ دستش بود افتاد خشکش زد و چشم‌هاش گشاد شدن.

لوفنگ با دیدن عکس‌العمل استاد متعجب شد. «استاد! استاد؟»  
استاد جیانگ نیان با چهره‌ی بهت زده به لوفنگ نگاه کرد و گفت: «ت... تو، این شمشیر روحی  
صد و یک کیلوگرمیه، نه؟»  
لوفنگ هم آرام جواب داد: «بله؟»  
استاد جیانگ نیان سرش رو با ناباوری تکون داد. «غیر ممکنه، نمیشه، امکان نداره...» بعد چند  
ثانیه یک دفعه چشم‌هایش برق زد و به لوفنگ طوری زل زد انگار که یه جواهره<sup>۴</sup>. «لوفنگ،  
سریع برو اون ماشینی که نیروی ممت رو اندازه میگیره روشن کن. باید نتیجه‌اش رو ببینم!  
میخوام بدونم الان دقیقا چقدر قوی شدی.»

- پایان قسمت سوم از جلد دوم.

---

ویراستار: الان هرکی داره مثل من این دوتا رو شیپ میکنه تو کامنتا اعلام حضور کنه هم و بشناسیم ...<sup>۴</sup>